

## بستر فرهنگی و شرایط اجتماعی مناسب

شرط لازم هر طرحی است



در پاسخ به مقاله «تاثیر فرهنگ سیاسی بر نابسامانی‌های اقتصادی ایران»، صادق زیباکلام، (گفتگو شماره ۱۳، پاییز ۱۳۷۵) که در بخشی از آن، نوشته «مشکل فرهنگی در راه رشد توسعه اقتصادی»، حسین زاهدی، (نگاه نو شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵) مورد اشاره قرار گرفته بود، آقای زاهدی مقاله حاضر را در تاریخ ۱۵ خرداد به دفتر فصلنامه گفتگو ارسال کرده‌اند که اینک منتشر می‌گردد.

در مقاله «تاثیر فرهنگ سیاسی بر نابسامانی‌های اقتصادی ایران»، آقای دکتر صادق زیباکلام، ضمن نقد نوشتار «مشکل فرهنگی در راه رشد توسعه اقتصادی» از نگارنده، پرسشی را مطرح نموده و توضیح خواسته‌اند، که کوشش میشود این نوشته موضوع را روشن نماید.

پیش از آغاز مطلب لازم است، هم از حسن توجه نویسنده محترم نسبت به موضوع مقاله «مشکل فرهنگی...» سپاسگزاری گردد، و هم از احساس مسئولیت و شهامتشان در بیان آنچه را مفید و ضروری برای جامعه تشخیص داده‌اند ستایش شود. زیرا مسلماً آگاهی دارند که بیان این گونه مطالب در محیط فرهنگی-سیاسی حاکم بر جامعه ما با حسن ظن مواجه نمی‌شود، اگر با خلاف آن مواجه نگردد. غلبه بر پیش فهم‌هایی که فرهنگ جامعه در ذهن آدمی جای میدهد و ضابطه‌هایی جهت دهنده در درک و تفسیر و قضاوت در برخورد با مسایل می‌گردند، کار آسانی نیست. تغییر این نوع ذهنیت‌ها در یک جامعه، نیازمند کوشش پیگیر روشنفکران و افراد معدودی است که با تلاش در آزاد کردن ذهن

خویش از پیش فهم‌های سستی توانسته‌اند به درکی از مسایل برسند که با واقعیات سازگارتر است. در نوشته آقای زیبا کلام، اشاره رفته است که چرا در مقاله «مشکل فرهنگی...» علت ناکامی‌ها تقلید از الگوهای غربی دانسته شده است و گفته شده بهتر است «آقای زاهدی یا منتقدان دیگر روشن کنند که روش‌های غربی چه مشکلاتی در بر دارند و راه و روش‌های جایگزین آنان کدام است». نه اینکه ایراد کلی به الگوهای غربی وارد شود.

در این که کلی‌گویی نه راهگشاست و نه دردی را دوا می‌کند و می‌تواند گمراه‌کننده نیز باشد با نویسنده محترم کاملاً موافقم، به همین دلیل در مقاله «مشکل فرهنگی» کوشش گردیده، هر چند بسیار فشرده با استناد به رویدادهای تاریخی منظور بیان شود. اشاره به رویدادهای گذشته بدین منظور بود که نشان داده شود وقتی زمینه فرهنگی و اجتماعی در جامعه متناسب با طرح‌هایی نباشد ولو آن طرح‌ها و الگوها بهترین شکل برای تأمین هدف و منظور باشد باز محکوم به شکست خواهد بود. در این مورد، تصور می‌رود توجه به این نکته حائز اهمیت باشد که در غرب اول تحولاتی در اجتماع پیش آمد. کار و کسب و تجارت رونق گرفت و رشدی قابل ملاحظه کرد و شهرها را که خارج از قلمرو فتودالی بود قدرت و توان داد. نهضت اصلاح دینی پدید آمد و تعبیر دینی تازه‌ای از کار و کسب ثروت شد. فتودالیزم فرو ریخت، بافت جامعه تحول یافت. بهبود وضع اقتصادی کمک به رشد علم اقتصاد نمود و رشد علم تغییراتی در وسایل و ابزار معیشت پدید آورد. یعنی شیوه تولید و مناسبات آن دگرگون شد و... این تحولات تضادهایی را با سنت‌های جاری در جامعه پدید آورد و تغییراتی را در نظام ارزش‌ها، اشکال نهادهای اجتماعی - سیاسی و بالاخره روابط و جهان‌بینی مردم، الزامی کرد و تدریجاً شکل‌های جدیدی از نهادهای اجتماعی - سیاسی و مبانی نظری تازه‌ای که مناسب با دگرگونی‌ها بود پدید آمدند. اما در ایران در حالی که دنبال تقلید بعضی از الگوهای غربی رفتند که نه در بافت جامعه و نه در شیوه‌های تولید و مناسبات آن و نه در هیچ مورد دیگری در اجتماع تغییر کوچکی به وجود نیامده بود. جامعه با فرهنگ، مذهب و سنت‌های متفاوتی (نسبت به غرب) که داشت به همان شکل چند قرن پیش باقی مانده بود. تنها اتفاق تازه پیش آمده این بود که در اثر تماس با غربیها که به دنبال تجارت و کسب سود آمده بودند، تدریجاً مردم جامعه به عقب‌ماندگی خویش پی برده و به خطری که منافع‌شان را تهدید می‌کرد آگاهی یافته بودند. از میان این مردم عده معدودی با مشاهده غرب و یا از راه شنیده‌ها و خواننده‌ها با شکل متفاوتی از حکومت که کارسازتر به نظرشان رسیده بود آشنا شده و به این آگاهی رسیده بودند که ساختار نظام حکومتی ایران باید تغییر یابد تا تحولات اجتماعی بتواند پدید آید و امکان حفظ منافع مردم و مملکت میسر شود و درد عقب‌ماندگی و ذلت درمان پذیرد. این آگاهی و خواست بسیار ارزشمند و درست بود. الگو گرفتن از غرب نیز راه درستی می‌بود اگر به این مسأله اساسی توجه می‌شد که فرهنگ و شرایط اجتماع و بافت جامعه ما به کلی با آن چه فرهنگ و شرایط تحول یافته ممالک غربی است متفاوت می‌باشد و فقط شکل‌گرایی در تقلید

نمی‌تواند موفقیت‌های پایداری داشته باشد، و همچنین اگر تلاش می‌کردند دریابند ارزش‌هایی که به نظرشان رسیده بود مایه‌ی ییشرف غرب شده است و لازم می‌دانند در جامعه‌ی ما تحقق‌پذیرد نظیر: آزادی، حاکمیت قانون نه اراده‌ی یک فرد مصون از بازخواست، مشارکت مردم، تأمین جان و مال و حیثیت افراد مملکت در پناه قانون از تعرض هر کس به خصوص حکومت... که همگی درست و ضروری بودند، هر کدام در چه شکلی از نهادهای اجتماعی سیاسی می‌تواند در جامعه‌ی ما که فرهنگ و شرایط آن به کلی با غرب متفاوت بود، کارساز گردد و ریشه‌یابد. به تصور نگارنده چنین تشخیص و رهیافتی نیاز به وجود متفکران بزرگ در جامعه داشت که بتوانند هم راه‌های مناسب را بیابند و هم تحولی در مبانی نظری ایجاد کنند. اما در جامعه‌ی ما که تفکر، به خصوص در زمینه‌ی وضع انسان نسبت به جهان، قرن‌ها بود مرده بود و اگر حرکت کوچک و محدودی هم در زمینه‌ی تفکر پیدا می‌شد منحصراً حول وضع انسان و تکلیف او از منظر تأمین آخرت بود، نباید توقع وجود آن‌گونه متفکران را در آن شرایط داشت. اما این توقع نداشتن آن علت شکست را بی‌اعتبار و منتفی نمی‌کند، فقط سرزنش نمودن آن‌ها را خطا و غیرموجه می‌سازد. هیچ جامعه‌ای یک‌شبه ره صدساله نپیموده است. جامعه‌ای که در اثر تحولات و جنبه‌های مختلف و تغییر ساختار اجتماعی ناچار به هم‌آهنگ کردن و حل مشکلات حاصله از تضادهای تحولات گردد، با جامعه‌ای که دگرگونی‌هایی در آن روی نداده تا با تضادهای آن دست به‌گیریان گشته و مجبور به خلق راه‌حلی شده باشد و فقط در اثر مقابله با خطری از بیرون و مقایسه قدرت آن خطر با توان خویش دریافته است که قادر به مقابله نیست و باید تغییری ایجاد کند، بسیار متفاوت است. این جامعه‌ی چاره‌ای جز تقلید پیدا نمی‌کند و این هیچ‌اشکالی ندارد، مشکل وقتی ایجاد می‌شود که نتواند الگوهای تقلیدی را با شرایط خویش سازگار کند و یا اصلاً توجهی به اهمیت این مساله پیدا ننماید.

چنین تقلیدی سطحی است و از همان آغاز محکوم به شکست است. این چیزی است که در مقاله «مشکل فرهنگی» به‌گونه‌ی بسیار فشرده بیان شده است. بنابراین «تقلید سطحی» را علت ناکامی دانستن، اشکال گرفتن بر الگوهای غربی، که مورد انتقاد بعضی‌ها می‌باشد، نیست بلکه مشکل را در عدم توجه به ساختن زمینه‌ی مناسب برای الگوهای گرفته‌شده و بی‌اعتنایی به اتخاذ ارزش‌ها و خلق شکل مناسب برای متحقق کردن آن در جامعه، دانستن است. متأسفانه این عدم توجه به جنبه‌های مختلف هر عمل یا طرحی امروز نیز به همان‌گونه در بسیاری از امور حاکم است. از جمله در برنامه‌های اقتصادی که یکی از مواردش در مقاله «مشکل فرهنگی» مورد بحث قرار گرفته است.

اینکه اصولاً برای رسیدن به آن نوع ارزش‌ها امکان داشت شکل و الگوهای دیگری پیدا کرد که مناسب شرایط جامعه‌ی ما باشد یا آن ارزش‌ها منحصراً در همان شکل نهادها و الگوهای غربی می‌توانست پیاده شود، مطلبی است قابل بحث و بررسی. می‌توان احتمال داد اگر توجه به اهمیت اساسی تناسب الگوها با شرایط اجتماعی فرهنگی جامعه می‌شد ممکن بود بتوان راهی رفت که شانس

بیشتر در موفقیت پایداری یافت.

به نظر می‌رسد این نکته نیز قابل توجه بسیار است که وضع اصل دوم متمم قانون اساسی تا حدی کوشش پایه‌گذاران مشروطیت بوده است برای نوعی سازش دادن بین نظام پارلمانی که ارزش و الگوی غربی بود با فرهنگ و باورهای مردم جامعه. تجددگرایان افراطی که می‌پنداشتند می‌توان جامعه ساده ما را یک شبه همانند جوامع پیچیده غربی کرد، چه در آن دوران و چه در سال‌های بعد، وجود این اصل را که خیلی زود بلا اجرا ماند و دیگر هیچ نقشی هم نداشت به عنوان مانع در راه پیشرفت و اشتباه زعمای مشروطیت قلمداد کرده و می‌کنند. این نوع افراد یا گروه‌ها توجه‌شان فقط و فقط معطوف به ارزش و شکل‌هایی بود که در حوزه مدرنیته (به مفهوم خوب آن) قرار داشت و تصورشان بر این بود که همین قدر که آن ارزش‌ها به شکل قانون و نهاد اجتماعی سیاسی حقایقیت صوری باید جامعه و مملکت مسلماً به طرف «مدرنیته» خواهد رفت. آن‌ها تصور می‌کردند وجود اصل دوم متمم قانون اساسی و حضور پنج تن مراجع بزرگ مانع گذراندن قوانین لازم برای دستیابی به شرایط پیشرفت و ترقی خواهد شد. نتیجه چنین تفکر و محدودیتی، شتاب در تقلید از غرب اما سطحی و فقط شکل‌گرایی بدون توجه به سازگاری با زمینه‌های اجتماعی گردید به گونه‌ای که در مواردی حکومت برای به انجام رساندن بعضی از اقدامات خود ناچار به اعمال خشونت و آزار مردمی که آن اشکال را سخت در تضاد با باورهای خویش می‌دیدند گردید و سال‌ها این اعمال فشار ادامه داشت. در صورتی که اگر همان ماده دوم متمم قانون اساسی اجرا شده بود هر تغییری به شکلی انجام می‌گرفت که قابل قبول و جذب در فرهنگ و باورهای مردم باشد و جامعه آرام‌تر ولی متوالیاً و بدون برخورد به نارضایتی مردم به طرف ترقی و تجدد ریشه‌دار پیش می‌رفت و برای تحولات خودجوش و مترقیانه‌تر آماده می‌شد.

این تصور که در صورت اجرای ماده دوم متمم، علماء مانع تصویب بسیاری از قوانین و تحولات لازم می‌شدند نمی‌تواند صددرصد درست باشد زیرا در همان دوره‌های اولیه که علماء در مجلس بودند قوانینی گذشت که بسیار مترقیانه بود، از جمله استقلال دستگاه قضایی از کنترل و نفوذ محاکم سنتی، برابری همه افراد پیرو ادیان مختلف در مقابل قانون و نظایر این موارد این قوانین در بدو امر با مخالفت علماء روبرو شد اما وقتی مجلسیان و به خصوص افراد برجسته نظیر احتشام‌السلطنه، سعدالدوله و دیگران، با تلاش لزوم و فواید آن را برای مردم و مجلسیان روشن کردند آقایان علماء نیز پذیرفتند. به طور مسلم هر چه زمان می‌گذشت و اصلاحات بیشتری می‌شد، علماء بیشتر به نیازهای مملکت پی‌می‌بردند و تشریک مساعی‌شان در تصویب قوانین مترقی بیشتر و آسانتر می‌شد. چنین شرایطی سبب می‌گردید روحانیت درک و شناخت بهتری از دنیای جدید و نیازهای جامعه بیابد و از این راه تحول مناسب در دیدگاه‌های آنها و بالنتیجه توده مردم به وجود آید. از طرف دیگر مجلس به علت وجود شخصیت‌های روحانی که مورد پشتیبانی علماء نجف بود قدرت و نقش موثری می‌یافت و شاید رضاشاه نمی‌توانست به سهولت دیکتاتور مطلق‌العنانی گردد. این وضع تاثیر زیادی در ریشه

گرفتن نظام دموکراسی و عمق اصلاحات و حرکت های مترقیانه می گذاشت و از بسیاری از صدماتی که به این مملکت و جامعه وارد آمده است جلوگیری می کرد. انصاف نیست این را ناگفته بگذاریم که تقلیدها با وجود سطحی بودن تاثیراتی در جامعه گذاشت و موجب تحولات مفیدی نیز (هر چند محدود) در مملکت گردید. کشوری را که همانند یک کشور قبیله ای بود دارای دولت مرکزی و سازمان اداری منظم و نظام آموزشی مدرن نمود و توانست از تجزیه شدن مملکت جلوگیری کرده و وحدت و تمامیت آن را تأمین کند.

متأسفانه اشتباه تجددگرایان افراطی دهه های اولیه دوران مشروطیت را برخی از مخالفان این نوع تجددگرایی در سال های اولیه انقلاب تکرار نمودند. این تصور پیش آمد جامعه امروزه ایران را که از طریق شبکه های مختلف ارتباطی و از راه مصرف محصولات صنعتی در تماس دائم با دنیای پیشرفته صنعتی قرار دارد و تحت تاثیر شرایط مختلف جهان امروز تغییراتی در ساختار و شرایط اجتماعی آن نیز پدید آمده است، می توان به سرعت با تصویب قوانین و تشکیل نهادهای صوری، به جامعه ساده صدر اسلام مبدل کرد. به این نکته توجه نکردند که برقراری هر مشکلی بستر مناسب فرهنگی و اجتماعی که در رابطه با شکل نظام تولید و اقتصاد مملکت می باشد، لازم دارد. اعمال فشارهایی که در این راه انجام پذیرفت بدون تردید موجب بروز مشکلات دست و پاگیر و نارضایتی هایی گردید که نگذاشت همه آرزوها و امیدهایی که مردم انقلابی به آن دلسته بودند بتواند جامه عمل بپوشد.

با توضیحات فوق تصور می کنم منظور از «انتقاد از تقلید سطحی» روشن شده باشد. والا در این که ما برای جبران عقب ماندگی ناچاریم به دانش و تکنولوژی روز و روش های نوین دست یابیم، تصور نمی کنم هیچ فردی با شعور متعارف بتواند تردید کند. مسلم است که هر علمی را نیز باید از دارنده اش آموخت و تردید نمی توان کرد که دانش و تکنولوژی دیگری پیش آید! آموختن علم نه کسرشان است، نه خجالت دارد و نه خودباختگی یا غرور و شرق زدگی است. دانش، دست آورد نوع انسان است و حاصل جمع تجربه های هزاران سال افراد بشر. کسانی توانایی کشف قوانین علمی و شناخت بنیان های نظری مختلف را از این مجموعه تجربه ها می یابند. دیگران باید از آنها بیاموزند، زمانی مصر و بابل بود و یونانیان از آن ها آموختند و بر آن بسیار افزودند و خود رهبری دانش را به دست گرفتند، دورانی ایران در این راه پیشرو بود و مشعل دانش را برای چند قرن در درون تمدن اسلامی، در دست داشت. غرب بدون احساس خجالت و خودکم بینی از آن ها آموخت و استفاده کرد و بر آن افزود و تحولی خارق العاده در آن پدید آورد که رهبری دانش و تکنولوژی را در دست آن ها متمرکز کرده است. ژاپن از حدود یک قرن و نیم پیش شروع به فراگیری آن از غرب نمود. امروز همپای آنان شده و شاید فردا جلو بزند ما نیز همانند ژاپن و دیگر کشورهای جهان ناچاریم دانش و تکنولوژی و راه های پیشرفت را از آن ها که می دانند بیاموزیم. نه آموختن اسباب شرمساری و ننگ است و نه علم و تفکر و روش ها که حاصل تجربه بشر است، رنگ انحصاری در ملت ها یا

مذهب‌هایی می‌تواند پیدا کند. فیزیک و شیمی الکترونیک... نه مسیحی است و نه اسلامی و نه بر چسب‌هایی از این نوع می‌تواند تغییری در ماهیت این دانش‌ها پدید آورد و یا آن‌ها را آسمانی کند. این عالم و متخصص است که باید دارای ایمان به حقیقتی متعال و آیینی باشد تا در به‌کارگیری دانشش همیشه خدا و خیر افراد انسانی را در نظر داشته باشد و استفاده‌ی شیطنی از علم خویش نکند، و الا حتی خود علوم دینی نیز اگر عالمان آن متقی نباشند می‌توانند در راه شیطنی و ستمکاری به کار رود. فقهی که ایمان نداشته باشد می‌تواند با احکام خویش دودمان انسان‌هایی را بر باد دهد همان‌گونه که طبیعی بی‌ایمان می‌تواند به جای شفا، درد و مرگ به بیمار بیخشد. کوشش برای رنگ مذهبی دادن به علم و تکنولوژی به جای تلاش برای تعالی اخلاق و ایمان عالم و مسئولین امور، جز انحراف از راه مستقیم که راه خداست و گمراه کردن مردم و نتیجتاً عقب‌ماندگی و آلوده کردن علم و دین، ثمره‌ای بیار نخواهد آورد. اگر چنین راه‌هایی برای سرپوش‌گذاردن روی احساس حقارت است که از آگاهی از عقب‌ماندگی و جهل حاصل شده است، باید دانست که چنین راه انحرافی نمی‌تواند احساس حقارت را درمان کند. تلاش در آموختن و انتخاب راه‌های عقلانی تنها وسیله‌ای است که چاره عقب‌افتادگی و درمان احساس حقارت را می‌نماید.

به موضوع اصلی باز گردیم، اشاره به تحولات مشروطیت و رویدادهای بعدی و بیان علل ناکامی به شکل مقدمه‌ای بسیار فشرده در مقاله «مشکل فرهنگی» همانگونه که گفته شد به منظور جلب توجه به این نکته بود که سوابق تاریخی جامعه خودمان نیز نشان می‌دهد که چگونه اتخاذ ارزش‌ها و روش‌هایی با وجود آنکه در ممالک دیگر کارساز بوده است به علت عدم هماهنگی با زمینه اجتماعی و فرهنگی به شکست منجر شد، تا برای خواننده واقعتاً موضوع اساسی مقاله «مشکل فرهنگی» بهتر روشن و درک شود، و اهمیت باورها و سنت‌ها و... در جهت دادن به امور مملکت از جمله اقتصاد کشور آشکارتر گردد. در این جا شاید مفید باشد از فرصت استفاده گردد و در دنباله «مشکل فرهنگی...» به نکته‌ای که به نظر می‌رسد قابل اهمیت است اشاره رود. ماکس وبر در اثر مشهورش به نام «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری» کوشش در تبیین پیدایش سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به مفهوم امروزی آن نموده است. او تغییر یک باور دینی را عامل و بذر نظام سرمایه‌داری جدید دانسته است. میگوید در نظر کلیسای کاتولیک، کار و کسب ثروت مذموم و ناپسند بود (زیرا مغایر اصل بی‌اعتنایی به دنیا و امور آن، که تعلیم کلیسای کاتولیک آن زمان بود، می‌باشد) اما نهضت اصلاح دینی (پروتستانیسیم) و بخصوص تعلیمات کالون در الهیات خویش تعبیر دیگری از کار و کسب ثروت، نمود و نه تنها آنرا ناپسند و مخالف تعالیم دین و خواست خدا ندانست بلکه کار و کسب ثروت را تکلیف الهی بشر قلمداد کرد. آنچه را مذموم تلقی کرد اسراف و ولخرجی و تجمل‌گرایی بود. این تفسیر جدید و باوری که در میان پروتستانها و بخصوص پیروان کالون پذیرفته و رواج گردید محرکه‌ای گشت که آنها را به تلاش برای کسب ثروت واداشت. ثروت دیگر نه تنها ناپسند نبود بلکه

نشانه عمل به تکلیف الهی بود. چون تجمل‌گرایی و ولخرجی حرام و ناپسند بود ثروت‌های بدست آمده به صورت سرمایه‌گذاری مجدد برای کسب ثروت بیشتر به کار گرفته می‌شد (که طبیعی است باعث عمران و پیشرفت کل جامعه می‌گردید). این روند سبب پیدایش نظام عقلانی کسب ثروت یعنی کاپیتالیسم شد. این نظریه که عصاره آن در اینجا بیان گردید و مورد قبول بسیاری از صاحب نظران معاصر قرار گرفت، آشکارا نشان می‌دهد که یک باور یعنی زمینه‌ای فرهنگی چه نقش موثری در جهت دادن به نیروی انسان‌ها دارد. ما می‌توانیم بسیاری از شکست‌ها را که باعث عدم رشد ثروت در جامعه گردیده است، در پرتو چنین نظریه‌هایی بررسی و علت‌یابی کنیم. اگر بتوان این نظریه ماکس وبر را در تعیین سقوط، رشد و توسعه‌ای که در آغاز صفویه در ایران پدید آمد، به کار ببریم - که به نظر نگارنده کاملاً کاربرد دارد - می‌بینیم به دنبال تبدیل حوزه‌های علمی به حوزه‌های علوم فقهی، که بنا بر نیاز حکومت و شرایط سیاسی وقت در مقابله با ترکان عثمانی پیش آمد و سبب خاموش شدن چراغ علمی که با وحدت سیاسی یافتن ایران، دوباره در مملکت برافروخته شده بود، گردید،<sup>۱</sup> در کنار این دگرگونی با رشد و توسعه یک رشته باورهای نادرست به تدریج مواردی چون مظلومیت و محرومیت که در فرهنگ ما توأم تلقی می‌شوند، شأن بسیار یافت. بدیهی است در محیطی که اینگونه باور رایج و رو به رشد باشد، کار کسب ثروت پسندیده و عمل در راه دستور خدا نخواهد بود و فقر نشانه محبوبیت در پیش خداوند می‌گردد و شأن می‌یابد. این نوع باور که درست ضد آن بود که تقریباً مقارن با همان زمان در غرب با ظهور پروتستانیسم رایج و رو به گسترش بود، توأم با شرایط دیگر از جمله طرد علوم عقلی و نتیجتاً ناتوان شدن از ایجاد تغییرات در وسایل تولید که در اروپا در جریان تحول بود، ما را که تا آن زمان از غرب ناتوان تر نبودیم به کلی رو به زوال و عقب ماندگی برد و جسم در حال مرگی شدیم که خوراکی برای گرگان، شغالان و لاشخوران گردید.

شاید اگر امروز که بدنیاال یافتن علل عقب افتادن خود هستیم سعی کنیم در درجه اول عواملی درونی را که بیش از هر چیز دیگر موثر در عقب ماندگی ما بوده‌اند بررسی کنیم و تاثیر بیش‌ها و باورها و سیاست‌های حاکم بر جامعه را ارزیابی کنیم بهتر و زودتری به علت‌ها و درمان آن‌ها ببریم تا مدام سعی کنیم عوامل امپریالیسم و دشمن خارجی را مایه ناکامی‌های خویش بپنداریم و بر مظلومیت خویش اندوه خوریم. زیرا تجربه نشان داده است راه اخیر جز برانگیختن احساسات و درون‌ها را پر از خشم و نفرت کردن و نتیجتاً از فکر سازنده بازداشتن نتیجه‌ای بیار نیاورده است. لازمه اتخاذ چنین راه و روشی پرهیز از کوشش در برانگیختن هیجان و احساسات، که متأسفانه رایج‌ترین چیز در جامعه ماست، می‌باشد. خوشبختانه در دهه اخیر تا آنجا که از نوشته‌ها می‌توان استنباط کرد، توجه به مبانی نظری ارزش‌ها، سنت‌ها و باورها و ریشه‌یابی گرفتاری‌ها در سطح قابل ملاحظه‌ای گسترش یافته است. اگر توجهی به نوشته‌ها و گفته‌های روشنفکران و دست‌اندرکاران امور از زمان مشروطیت به بعد در دوران‌هایی که آزادی نسبی بیان وجود داشته است بنماییم، نظیر

سال‌های اولیه دوران مشروطیت، سالهای ۱۳۲۰ تا نیمه دهه ۱۳۳۰ و سال‌های اولیه دوران انقلاب اسلامی، آشکارا می‌توان ملاحظه کرد که بخش قابل توجهی از نوشته‌ها و گفته‌های مربوط به مسایل مملکت در آن دورانها در تهییج و ترغیب مردم به قیام برای ستیزه و مبارزه بوده است. ستیزه بر علیه: استعمار، امپریالیسم، اختلاف طبقاتی، سرمایه‌داری، استبداد، استکبار و ستیزه برای آزادی، استقلال، برابری و . . .

وقتی هدف تهییج مردم برای مبارزه و ستیزه باشد، برانگیختن احساسات مخاطب مورد نظر گوینده یا نویسنده است اما اگر آگاه کردن و شناساندن مفاهیم و خلاصه تعلیم و نه تکلیف هدف نویسنده یا گوینده باشد قهراً برانگیختن تفکر و تعقل مردم مورد توجه او قرار خواهد گرفت. این تنها راهی است که می‌تواند مردم یک جامعه را بر راه خیر و موفقیت هدایت کند. در سال‌های اخیر که آزادی‌هایی برای مطبوعات دوباره فراهم شده است خوشبختانه عده‌ای صاحب نظران نویسنده تلاششان در چنین راهی است. در حدود یک قرنی که از عمر مطبوعات در کشور ما می‌گذرد چنین وضعی کم سابقه می‌باشد.

بدون تردید این تحول حاصل انقلاب است که مورد آرزوی روشنفکران و بسیاری از مردم بود. روبرو شدن با حقایق عریان در جنبه‌های مختلف سبب این آگاهی گردید. واقعیات مسایل زندگی با آرزوهای احساساتی سازگاری ندارند. این چرخش یعنی رویگردانی از برانگیختن احساسات و دعوت به قیام و ستیزه و روی آوری به عقل‌گرایی و بررسی ریشه‌های عوامل و علل عقب‌ماندگی و تلاش در برخورد‌های عقلانی به مسایل نقطه بسیار امیدوارکننده‌ای برای آینده مملکت است تا کم‌کم بتواند قشری را که هنوز توسل به برانگیختن احساسات را وسیله نجات می‌دانند تحت تاثیر قرار داده و آن نیروها را نیز به طرف عقل‌گرایی جهت دهد.

گفتگو ۱۳۲  
سال هفتم مطالعات فرهنگی  
سال هفتم علوم انسانی

یادداشت

۱- نگاه کنید به نگاه نو شماره ۲۹ مقاله در استبداد، توسعه ناپاافتگی و شیوه تولید آسیایی؛ از همین قلم.